

تاریخ اندیشه‌ها و جنبش‌های سیاسی در قرن بیستم

# مارکسیسم و دولت سرمایه‌داری

● نوشته: دکتر حسین بشیریه از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

بخش چهاردهم

## پیشگفتار

■ تحولاتی که بویژه پس از جنگ جهانی دوم بر اثر پیدایش ساخت دولت رفاهی و دخالت گسترده دولت در اقتصاد در نظام سرمایه‌داری پدید آمد، نیازمند توجیه نظری در چارچوب مارکسیسم بود.

بخصوص می‌بایست نقش عامل سیاسی یعنی سازمان قدرت دولتی در این میان مورد تأکید قرار گیرد زیرا استمرار و توسعه و تکامل سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم دیگر تنها ناشی از عملکرد روابط تولیدی بازار

نبود بلکه عنصر «روبنایی» دولت در تداوم زیربنای اقتصادی نقشی مهم و زیربنایی پیدا می‌کرد. گسترش انحصارات و بوروکراسی دولتی ویژگی آشکار «سرمایه‌داری متأخر» بوده است. چنین تحولاتی در درون نظریه ساده ابزارانگاران دولت بطور کامل قابل تبیین نبود. در درون ساخت دولت رفاهی کاملاً آشکار بود که دولت را نمی‌توان صرفاً به عنوان کمیته

اجرائی سرمایه‌مالی انحصاری به‌شمار آورد. نقش «فعال» دولت در درون منطق نظریه ابزارانگاری نمی‌گنجد. بدین سان، از یک سو پیدایش ساخت دولت رفاهی و تحول کیفی کارویژه‌های دولتی ضرورت تحلیل نظری دولت را پیش آورد؛ از سوی دیگر شکست دولت رفاهی در حل بحرانهای سرمایه‌داری و زوال تدریجی آن بار دیگر ساخت دولت سرمایه‌داری را در مرکز نظریه‌پردازی مارکسیستی قرار داد.

بحران اقتصاد سرمایه‌داری که از اوایل دهه ۱۹۷۰ آغاز گردید، زمینه‌های افول و زوال ساخت دولت رفاهی را فراهم آورد. دولت رفاهی به عنوان راه حل بحران رکود دهه ۱۹۳۰ پیدا شده بود، لیکن ظاهراً دیگر نمی‌توانست در درازمدت از بروز بحران مجدد در سرمایه‌داری جلوگیری کند. این دولت می‌کوشید از طریق دخالت در اقتصاد در عین حال بحران انباشت سرمایه و بحران مشروعیت دموکراتیک خود را حل کند لیکن ظاهراً حل این دو بحران به طور همزمان ناممکن از کار درآمد. (با توجه به

این ناتوانی دولت، «لیبرالهای نو» یا «محافظة کاران نو» از بسط دستگاه مداخله‌گر دولت و «دولت بزرگ» و «نامعقول» انتقاد کرده و اندیشه «دولت کوچک» و خصوصی کردن اقتصاد را پیش کشیده‌اند. مبحث لیبرالیسم

نو در بخش اندیشه‌های لیبرالی مطرح خواهد شد) بطور کلی گسترش و بسط نقش دولت و احراز کارویژه‌های زیربنایی بوسیله آن در عصر دولت رفاهی، و سپس ناتوانی و افول چنین دولتی، زمینه پیدایش و عرضه تحلیل‌های جامعه‌شناختی در اندیشه مارکسیستی درباره ساخت دولت را فراهم آورده است. رویهمرفته در این تحلیل‌های مارکسیستی ناتوانی و تعارضات درونی دولت در سرمایه‌داری پیشرفته ناشی از بحران اساسی انباشت سرمایه، تداوم مبارزه طبقاتی در حوزه تولید و احراز کارویژه‌های متعارض بوسیله دولت تلقی شده است. بدین سان، جامعه‌شناسی مارکسیستی معاصر در پی تنظیم نظریه‌ای جامع در باب دولت و رابطه آن با طبقات و روابط طبقاتی برآمده است. در این برداشت‌ها بطور کلی تلقی دولت به عنوان ابزار صرف و ساده‌ای در دست طبقه مسلط به کناری نهاده شده و در عوض بر روابط پیچیده و مشخص تاریخی میان آن دو تأکید می‌گردد. از چنین دیدگاهی، دولت در تنگناهای ناشی از تعارضات و روابط طبقاتی و مشکلات روند انباشت سرمایه گرفتار شده است. این گونه نظریات مارکسیستی به سه گروه قابل تقسیم است:

۱- نظریه استقلال دولت به عنوان کارگزار قدرت که روابط تولید سرمایه‌داری را به صورتی مستقل و مجزا از نفوذ آگاهانه هر طبقه بازتولید می‌کند. از این دسته، نظریه «کلاوس اوفه» (C. offe) جامعه‌شناس مارکسیست آلمانی و «آلن ولف» (A. Wolfe) نظریه‌پرداز آمریکایی معاصر قابل طرح است.

در این نظریه، دولت داور مستقلی در منازعه طبقاتی است. استقلال دولت ناشی از این واقعیت است که طبقات سرمایه‌دار و کارگر نمی‌توانند به خودشان به عنوان طبقه سازمان بدهند. در مقابل، دولت مسئولیت سازماندهی فرآیند انباشت سرمایه را به عهده دارد ولی این کار را در چارچوبی که ضرورت جلب مشروعیت طبقات کارگری ایجاد می‌کند، انجام می‌دهد. از همین رو بحران سرمایه‌داری همان بحران دولتی است زیرا دولت وظیفه بازتولید را برعهده دارد یا بازتولید عمدتاً در درون دولت صورت می‌گیرد. دولت در این فرآیند با دو کارویژه متعارض یعنی تضمین تداوم فرآیند انباشت سرمایه خصوصی و تأمین مشروعیت دموکراتیک



روابط تولید سرمایه دارانه محدودیت هایی بر توانایی دولت برای حل بحران وضع می کند.

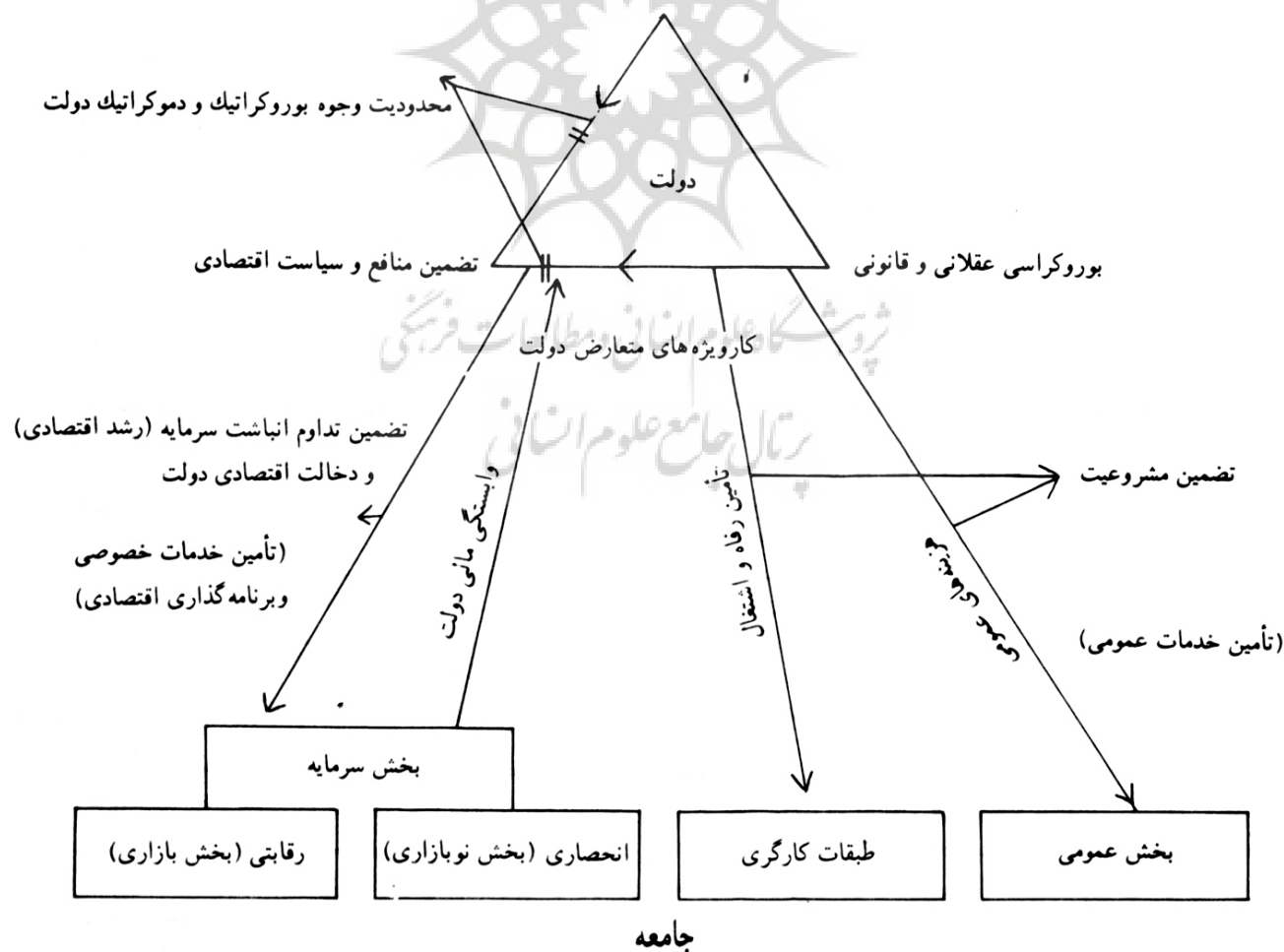
نظریه «اوفه» در مورد رابطه دولت با طبقه مسلط نه نظریه ای ابزارانگاره و نه نظریه ای ساختگرایانه است. به عقیده او نظریات ابزارانگاره دولت تنها بر نفوذ سازمانهای اقتصادی و اجتماعی طبقه مسلط بر نهادهای حکومتی تأکید می کند و چنین نفوذی را ابزار اصلی کنترل دولت بوسیله آن طبقه می داند. از سوی دیگر، نظریات ساختگرایانه بر محدودیت ساختاری و ناتوانی دستگاههای دولتی و انفعال آنها در مقابل فعالیت طبقه مسلط انگشت می گذارد. به نظر «اوفه»، هم نظریات ابزارانگاره و هم نظریات ساختگرایانه، دولت را نهادی منفعل می پندارد که از خود ابتکار عمل ندارد بلکه اعمال آن بوسیله طبقه اجتماعی مسلط تعیین می گردد. خلاصه این که دولت نهادی فاقد اراده و استقلال عمل تلقی می شود. براساس چنین نظریاتی، سیاستهای دولتی بازتاب مستقیم منافع طبقه سرمایه دار است. اما از دیدگاه «اوفه» تنوع منافع سرمایه و رقابت میان آنها مانع از آن می گردد که منافع طبقه مسلط به صورت دربست و «معقول» در سیاستهای دولتی بازتاب یابد. از این دیدگاه، هر سیاست خاص دولتی البته ممکن است در جهت منفعت طبقاتی جزئی و خاص باشد لیکن نمی تواند منافع کلی یک طبقه را تأمین کند. به هر حال سیاستهایی هم که به نفع طبقه مسلط وضع می گردد لزوماً محصول اعمال نفوذ سازمانهای آن طبقه نیست.

همچنین، به نظر «اوفه»، نظریات ابزارانگاره و ساختگرایانه ماهیت رابطه قدرت سیاسی را به درستی در نمی یابد. او میان سازمان تولید سرمایه دارانه و دولت، از لحاظ ماهیت قدرت، سنخیت و تجانس نمی بیند. سازمان اقتصادی و سازمان سیاسی ماهیتاً متفاوت و مستقل اند، نه مکمل یکدیگر. همین امر

خود مبنای استقلال نسبی دولت در نظریه «اوفه» را تشکیل می دهد. با توجه به این عدم تجانس ماهوی میان دولت و سازمان تولید سرمایه داری نمی توان به درستی از خصلت و ماهیت سرمایه دارانه دولت سخن گفت. دولت صرفاً نیروی سازمانبخش سرمایه داری نیست. با این حال، نهادهای دولتی را نمی توان از نهادهای اقتصادی و غیر سیاسی یا خصوصی به سهولت جدا کرد. براساس برداشت «اوفه»، دولت مجموعه ای از صور حقوقی و نهادی است که کل فرآیندها و تعاملات جاری در جامعه را در بر می گیرد. از همین رو، به نظر او منافع طبقه مسلط در آن دسته از سیاستها و اعمال دولتی به بهترین نحو تأمین می گردد که اتخاذ آنها نتیجه اعمال نفوذ گروهها و سازمانهای طبقه حاکمه نباشد بلکه به موجب فرآیندهای صوری و رسمی سازمان بوروکراسی دولتی اتخاذ شده باشد. اعمال نفوذ از جانب چنان گروههایی که تنها به سود کل طبقه مسلط تمام نمی شود، بلکه با ایجاد تضادها و تعارضاتی، آن منافع را به خطر می اندازد و چنین تضادهایی از حسن اجرای نقش میانجیگرانه دولت در حل بحرانهای سرمایه داری جلوگیری می کند. بدین سان، «اوفه» برخلاف اغلب نظریه های مارکسیستی دولت، به ساخت دولتی در مقابل طبقه مسلط قدر و بهای بیشتری می دهد. «مصلحت دولتی» در تضمین تداوم فرآیند انباشت سرمایه نهفته است. به گفته «اوفه»، «مصلحت خاص دولتی ناشی از ائتلاف بخشی از حکومت با طبقات خاصی که به فرآیند انباشت علاقمندند، یا ناشی از قدرت سیاسی طبقه سرمایه داری که روی متصدیان قدرت دولتی در جهت تضمین منافع طبقاتی خود اعمال فشار نماید، نیست.»<sup>۳</sup>

مسئله عمده ای که در اینجا مطرح می شود این است که بالاخره در اثر چه مکانیسم هایی هماهنگی موجود میان ساخت دولت و منافع طبقه مسلط پدید می آید و چگونه پیشاپیش موفقیت اعمال نفوذ گروههای طبقه مسلط بردولت

## ایدئولوژی و مشروعیت دموکراتیک







چنانکه دیدیم، دولت به هرحال در زمینه ایجاد سازش میان اهداف متعارض خود گرفتار دشواری‌های لاینحلی می‌شود. از یک سو در درون نظام بازاری تمایلی اجتناب‌ناپذیر به سوی انحصارگرایی و ادغام و ترکیب سرمایه‌ها وجود دارد. در نتیجه، همواره مشکل بیکاری و عدم اشتغال نیروی کار به نحوی فزاینده پیش می‌آید. با شدت یافتن گرایش‌های انحصاری رشد سرمایه‌داری مستلزم سرمایه‌گذاری در مقیاس بسیار گسترده خواهد بود که خود «هزینه‌های اجتماعی» قابل ملاحظه‌ای به همراه دارد. در این میان، دولت می‌باید ضمن تأمین مجاری لازم برای سرمایه‌گذاری، زیانها یا هزینه‌های اجتماعی ناشی از سرمایه‌گذاری‌های هنگفت را جبران نماید و همچنین مشکل عدم اشتغال ناشی از گرایش‌های انحصاری در اقتصاد را تا حدی از طریق تأمین حقوق و مستمری بیکاری حل کند. چنین ضرورت‌هایی بار مالی سنگینی برای دولت ایجاد می‌کند و طبعاً چنانکه دیدیم منابع مالی لازم باید از طریق تضمین تداوم فرآیند انباشت سرمایه تأمین گردد. و اما از لحاظ انباشت سرمایه، عدم کاربرد کامل سرمایه و نیروی کار خطر عمده‌ای به شمار می‌آید. میزان بالایی از عدم اشتغال در شرایطی که نیروی کار از نظر سیاسی سازمان‌یافته باشد، خطری برای مشروعیت ایدئولوژیک دولت ایجاد می‌کند. از همین رو، دولت حساسیت فزاینده‌ای نسبت به وضع نیروی کار پیدا می‌کند. با توجه به نقش زیربنایی دولت در فرآیند انباشت سرمایه، هرگونه بحران اقتصادی بلافاصله به بحرانی سیاسی تبدیل می‌گردد. چنانکه دیده‌ایم، نفع «صنفي» دولت در تضمین تداوم فرآیند انباشت سرمایه و جلوگیری از وقوع بحران در آن فرآیند نهفته است. نقش اقتصادی دولت از همین رو اساساً نقشی سیاسی است.

چنانکه قبلاً اشاره شد، به نظر «اوفه» میان سازمان اقتصادی و سازمان سیاسی سنجیت و تجنس کامل وجود ندارد. لذا دولت اصولاً نمی‌تواند جانشین سازمان اقتصادی شود و فرآیند انباشت سرمایه را رأساً هدایت کند. در عوض، دولت به منظور سازش دادنِ وجوه متعارض خود می‌تواند دو دسته «استراتژی» به کار گیرد:

یکی استراتژی یا سیاست توزیعی و دیگری سیاست تولیدی. در استراتژی اول که اساساً سیاسی است، دولت شرایط تداوم انباشت سرمایه را از نظر سیاسی با کاربرد قدرت سیاسی تضمین می‌کند. وضع مالیات، اتخاذ سیاست‌های پولی و مالی و قانونگذاری ابزارهای عمده این استراتژی سیاسی است. استراتژی یا سیاست تولیدی دولت مستلزم دخالت عینی حکومت در فرآیند تولید به منظور حفظ روند انباشت سرمایه است. این استراتژی وقتی اتخاذ می‌شود که طبقه سرمایه‌دار نتواند شرایط استثمار و انباشت سرمایه را به نحو کامل تأمین کند و در نتیجه تولید کالایی و انباشت سرمایه دچار نقصان شود. دولت از طریق سیاست‌های تولیدی نقصان و کمبود در سرمایه متغیر و سرمایه ثابت را جبران می‌کند و بدین وسیله از نظام بازاری «پشتیبانی» می‌نماید. برخلاف استراتژی توزیعی که مبتنی بر قواعد و روش‌های «سیاسی» و بوروکراتیک است، استراتژی تولیدی مبتنی بر قواعد مشخصی نیست. به ویژه شیوه عمل یا منطق بوروکراتیک دولتی هیچگونه تناسبی با استراتژی تولیدی ندارد. هدف، میزان، شیوه تولید و نحوه تأمین منابع مالی در امر تولید دولتی را نمی‌توان تابع مقتضیات و منطق و سلطه بوروکراتیک ساخت. سیاست‌گذاری و فعالیت تولیدی دولت سرمایه‌داری به نظر «اوفه» نیازمند چارچوب عملی دیگری جز چارچوب‌های بوروکراتیک است. «اوفه» در این رابطه از دو راه حل سخن می‌گوید که تحقق هر دو سرانجام ناممکن می‌نماید. یکی این که دولت در زمینه فعالیت‌های تولیدی خود شکل و چارچوب یک بنگاه اقتصادی را پیدا کند. مشکل در این مورد این است که انتخاب اهداف تولیدی در بنگاه‌های اقتصادی مالا تحت تأثیر نیروهای بازاری صورت می‌گیرد و چنین چیزی در مورد فعالیت تولیدی دولت متصور نیست. دولت برخلاف بنگاه اقتصادی بوسیله مجموعه‌ای از علائق متعارض احاطه شده است. راه حل دومی که «اوفه» مطرح می‌کند این است که فرآیند تولید بوسیله نظام سیاسی سیار نامتمرکز تنظیم گردد. مشکل این است که در چنین صورتی دولت دیگر نمی‌تواند به عنوان دولت سرمایه‌داری عمل کند و تمرکز لازم در فرآیند سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری دستخوش فشارهای گوناگونی از هر سو می‌شود.

با توجه به عدم امکان دو راه حل مذکور و خصلت بوروکراتیک اجتناب‌ناپذیر دولت، به نظر «اوفه»، دولت سرانجام از اجرای کارویژه‌های تولیدی لازم برای

ناموافق با منطق ارزش مبادله‌ای در سرمایه‌داری می‌یابد. بنابراین، منازعه میان منطق بوروکراسی و منطق سرمایه‌داری یکی از تعارضات اصلی سرمایه‌داری متأخر بوده است. دولت سرمایه‌داری، اقتصاد مبادله‌ای را هم بازتولید و هم نفی می‌کند، بنابراین صرفاً ابزار تأمین منافع طبقه سرمایه‌دار نیست. افزایش تولید مبتنی بر ارزش مبادله‌ای در دولت سرمایه‌داری معاصر مبنای ارزش مبادله‌ای را تهدید می‌کند همچنانکه در یک اقتصاد سوسیالیستی مبتنی بر «ارزش استفاده»، رشد تولید مبادله‌ای خطرناک خواهد بود.

محدودیت‌های کارکردی و تعارض در کار ویژه‌ها و منطق‌های سه گانه دولت در نظریه «اوفه» را می‌توان به صورت زیر نمایش داد.

چنانکه در بالا اشاره شد، ضرورت بازتولید روابط سرمایه‌دارانه بوسیله دولت محدودیت‌هایی بر توانایی‌های آن برای حل بحرانها برقرار می‌کند. محدودیت توانایی دولت ناشی از تعارضاتی است که میان کارویژه‌های مختلف دولت وجود دارد. بویژه، تعارض میان کار ویژه تضمین تداوم فرآیند انباشت سرمایه خصوصی (کارویژه اقتصادی) و کارویژه تأمین مشروعیت (کارویژه ایدئولوژیک) توانایی دولت را محدود می‌سازد. از یک سو، دولت نمی‌تواند نقش عمده‌ای در فرآیند تولید داشته باشد، لکن از سوی دیگر، باید از نظر مالی متکی به منابع ناشی از فرآیند تولید باشد و همچنین تداوم فرآیند انباشت سرمایه خصوصی را تضمین کند. از یک سو، دولت می‌بایست با بکارگیری نمادهای دموکراتیک ماهیت طبقاتی و سرمایه‌دارانه خود را نفی کند و از سوی دیگر می‌باید به منظور تضمین بازتولید خود به «گزینه‌های» برخی منافع خاص طبقاتی و ترجیح آنها بر برخی دیگر بپردازد. سیاست‌گذاری دولتی مستلزم کوشش در راه حل چنین تعارضاتی است. در حقیقت، سیاست‌گذاری چیزی جز ایجاد سازش میان این وجوه متعارض نیست. چنانکه دیدیم، کارگزاران دستگاه دولتی خود به منظور تضمین مصلحت دولت که همان بازتولید ساخت دولتی است، نفعی «صنفي» در حل چنین تعارضاتی دارند. بدین سان، سیاست‌گذاری دولتی کوشش برای ایجاد «تعدالی بویا» میان وجوه متعارض مذکور است.

چنانکه گفتیم، در این میان نقش دولت سرمایه‌داری در تضمین تداوم فرآیند انباشت سرمایه خصوصی نقشی اساسی و تعیین‌کننده است. از همین رو، در سرمایه‌داری پیشرفته، عنصر ظاهراً روبنایی دولت کارویژه‌ای زیربنایی ایفا می‌کند. دولت در سرمایه‌داری متأخر رابطه ارگانیکی با فرآیند انباشت سرمایه پیدا کرده است. انباشت سرمایه خصوصی در حقیقت به نحوی به کارویژه‌ای عمومی و دولتی تبدیل می‌گردد. در سرمایه‌داری متأخر روابط تولید «سیاسی» می‌شود، به گونه‌ای که انباشت سرمایه خصوصی تنها به موجب وساطت سیاسی دولت ممکن می‌شود. بدین معنا، سیاست نقشی زیربنایی احراز می‌کند.

تعارض میان مقتضیات انباشت و مقتضیات کسب مشروعیت دموکراتیک عمده‌ترین تعارض درونی دولت به شمار می‌آید. دولت می‌باید از یک سو اشتغال کامل نیروی کار را تأمین و تضمین نماید و از سوی دیگر از نرخ سود سرمایه حمایت لازم را به عمل آورد تا تداوم سرمایه‌گذاری خصوصی و رشد اقتصادی تضمین گردد. دولت در سرمایه‌داری متأخر نمی‌تواند به آسانی میان اهداف عمده سیاست‌گذاری اقتصادی یعنی تثبیت اقتصادی (جلوگیری از تورم)، رشد اقتصادی (افزایش تولید ملی و تداوم فرآیند انباشت سرمایه) و تأمین اشتغال کامل تعادل برقرار کند. میان این اهداف تعارضات اجتناب‌ناپذیری وجود دارد و هیچ راه حل نهایی و قطعی در میان نیست. حل بحران در یک حوزه موجب انتقال بحران به حوزه دیگری می‌شود.

بحران وقتی پدید می‌آید که مشکلاتی در فرآیند انباشت سرمایه بروز کند یعنی سرمایه‌گذاری خصوصی نقصان یابد. چنین بحرانی بحران انباشت است. اما ممکن است بحران در حوزه مشروعیت ایدئولوژیک نیز بروز نماید و آن وقتی است که سیاست‌های توزیعی و رفاهی در جلب مشروعیت برای دولت شکست می‌خورد. بنابراین، دولت در افزایش اشتغال نیروی کار و افزایش سرمایه‌گذاری بخش خصوصی نفع «صنفي» و «خصوصی» دارد. دولت وقتی در فرآیند سیاست‌گذاری می‌کوشد تعارض میان کارویژه‌های مختلف خود را حل کند و منافع سرمایه و کار را در عین حال تضمین نماید، در حقیقت می‌کوشد مشکلات خودش به عنوان مجموعه‌ای از نهادها را حل و بقا و تداوم خود را تضمین نماید.



# تحلیلی از جهان ...

نیامده است، ولی به لحاظ نفوذی که ژاپن در این گروه و دیگر کشورهای منطقه دارد، سخن از تشکیل اتحاد آسیا به رهبری این کشور می‌رود. این اتحاد غیر از کشورهای فوق‌الذکر، بقیه کشورهای آسیای دور و اقیانوسیه را نیز در برمی‌گیرد. گرچه این اتحادیه یکی از ضعیف‌ترین اتحادیه‌های بازرگانی منطقه است، ولی از نظر رشد اقتصادی و افزایش توان رقابت و در نتیجه داشتن سهم زیاد در بازارها، این منطقه در بیست سال گذشته از دیگر مناطق جهان پیشی گرفته است.

ژاپن در دهه ۹۰ با مشکلات زیادی روبرو بوده و همچنان نگرانی‌هایی برای این کشور وجود دارد. بخش تولید و بطور کلی اقتصاد ژاپن وابستگی نسبتاً زیادی به مصرف‌کنندگان غرب بخصوص آمریکا دارند. با افزایش توان رقابت دو قطب دیگر، این بازارهای مصرف برای تولیدکنندگان ژاپنی مورد تهدید قرار خواهد گرفت. گرچه ژاپن سعی در بهبود قدرت خرید کشورهای این منطقه دارد تا شاید این کاهش احتمالی را جبران کند، ولی تاکنون در این امر چندان موفق نبوده است، زیرا کشورهای آسیای دور، درآمد سرانه و سطح کلی تقاضای به مراتب پائین‌تری از آمریکا و اروپا دارند. در نتیجه، اینگونه جایگزینی در آینده نیز چندان ساده نخواهد بود.

ژاپن از نظر توان تولید و تکنولوژی بسیار برتر از دیگر کشورهای آسیای دور است. درآمد سالیانه ژاپن (۴ تریلیون دلار) تقریباً دو برابر درآمد چین است که مقام دوم را در این منطقه دارد. این امر، مقام رهبری ژاپن را در اتحاد آسیا تثبیت می‌کند، ولی از طرف دیگر برچیده شدن چتر اتمی آمریکا و تهدیدهای احتمالی در مورد این کشور، ژاپن را وادار می‌سازد که مخارج نظامی خود را افزایش دهد. این خود نه تنها می‌تواند از توان رقابت این کشور بکاهد بلکه باعث نگرانی دیگر کشورهای منطقه و در نتیجه افزایش تنش سیاسی در بین اعضا این قطب بشود. با چنین شرایطی، موضع رهبری ژاپن در اتحاد آسیا بحث‌برانگیز می‌شود.

بافت تولید در برخی از کشورهای عضو مکمل یکدیگر و در بعضی دیگر نظیر کشورهای تازه صنعتی شده، رقابتی است. بعنوان مثال، ژاپن از نیروی انسانی و تکنولوژی برتر برخوردار است، در حالی که اعضا «آسه‌ان» (منهای سنگاپور) دارای منابع طبیعی و دستمزدهای پائین هستند. اختلاف فاحش درآمد بین اعضا عادی یکی از عمده‌ترین نگرانی‌ها در این اتحاد است. مثلاً درآمد سرانه در سنگاپور (در حدود ۱۲ هزار دلار بیش از پنج برابر اندونزی است).

ویژگی‌های فرهنگی چون زبان و مذهب، در این قطب از اتحادهای دیگر به مراتب متنوع‌تر است. بیشتر مذاهب جهان در این قطب به صورت چشمگیری رایج است. الحاق احتمالی چین و جایگاه آن در این اتحاد مورد توجه اما نامشخص است، زیرا ورود چین به این اتحاد می‌تواند مسیر آن را تا اندازه زیادی تحت تأثیر قرار دهد. با توجه به نکات فوق‌الذکر، شاید بتوان گفت که در بین سه قطب موجود، موفقیت اتحاد آسیا بعنوان یک اتحاد بازرگانی، بیشتر از همه مورد تردید است. علی‌رغم این نکات مبهم، سازمانهای بین‌المللی پیش‌بینی کرده‌اند که آسیای دور در سالهای آینده نیز از بالاترین نرخ رشد اقتصادی برخوردار خواهد بود و به تنهایی می‌تواند موجب برتری نسبی برای تولیدکنندگان این منطقه باشد.

با بررسی به عمل آمده می‌توان به این نتیجه رسید که چون قطب آمریکا از هماهنگی بیشتری بین اعضا، رهبری مشخص و بدون رقیب و ثبات نسبی برخوردار است، انتظار می‌رود که امکان موفقیت این قطب نسبت به دو قطب دیگر در سالهای آینده بیشتر باشد. اما، با توجه به افزایش توان تولید و رقابت ناشی از ادغام و گسترش واحدهای تولیدی موجود از یکسو و افزایش توان تولید به علت توان بالقوه کشورهای جدیدی که ممکن است به اتحاد ملحق شوند، اتحادیه اروپا از بالاترین استعداد افزایش توان تولید و در نتیجه رقابت برخوردار می‌باشد. ■■■

سرمایه‌داری و توجیه مجدد دولت طبقاتی است. در نظریه «استعفای دولت» از حوزه اقتصاد در نزد محافظه‌کاران نو و لیبرالهای نو، دخالت اقتصادی دولت عامل اصلی بحران در سرمایه‌داری معرفی می‌شود. در عوض باید بر تواناییهای تعادل بخش بازار آزاد تکیه کرد. فرسایش نقش دولت به عنوان میانجی منازعات طبقاتی در سرمایه‌داری متأخر و محدودیت راههای انتخابی که پیش روی دولت قرار دارد، موجب ایجاد تردید درباره نفس امکان تداوم دولت می‌گردد که شاهد نقصان وفاداری عمومی جمعیت و کاهش مشروعیت خویش است. همزمان با این تحول، طبقه مسلط نیز به نحو فزاینده‌ای نسبت به دموکراسی بدبین می‌شود. بدین سان، سرمایه‌داری در تعارض با دموکراسی قرار می‌گیرد و بر آن فاتح می‌آید. به نظر «ولف»، سیاست خصوصی‌سازی در حقیقت به معنی کاهش دخالت دولت در اقتصاد نیست، بلکه به موجب آن نوع دخالت دولت دگرگون می‌شود. به عبارت دیگر، خصوصی‌سازی از نظر «ولف» به معنی بازگشت به لیبرالیسم کلاسیک نیست بلکه ایجاد نوعی کورپوراتیسم یا ساخت فاشیست‌گونه است. عناصر اصلی تشکیل‌دهنده کورپوراتیسم نوین در غرب عبارت است از: سلطه انحصارات خصوصی و همکاری نزدیک آنها با دولت، همکاری اتحادیه‌های کارگری در اجرای سیاست اقتصادی تثبیت دستمزدها، «سیاست‌زدایی» جامعه و اهمیت یافتن نقش احزاب سیاسی در بسط انفعال و بی‌تفاوتی سیاسی در جامعه. با این حال، به نظر «ولف» حتی در عصر سرمایه‌داری کورپوراتیستی باز هم «رؤیاهای دموکراتیک» جامعه که همواره عامل ایجاد بحران در دولت سرمایه‌داری و موجب چرخش سیاستهای آن بوده است، از میان نخواهد رفت. چنین رؤیاهایی تنها منابع اعتراض موجود نسبت به دولت سرمایه‌داری کورپوراتیستی را تشکیل می‌دهد. (دنباله دارد)

## □□ زیر نویس

1. M. Carnoy, *The State and Political Theory*. (Princeton, 1984) pp. 250-257.

در تهیه این بخش از فصل‌های پنجم و هشتم کتاب فوق استفاده شده است. بعلاوه، از منابع زیر بهره گرفته‌ام:

- R. Jessop, «Recent Theories of the Capitalist State» *Cambridge Journal of Economics*, Vol. 1, 1977: 353-373.

- D. Gold, C. Lo, E. Olin - Wright, «Recent Developments in Marxist Theories of the State» *Monthly Review*, Vol. 27, 1975, nos. 5,6.

- B. Frankel, «on the State of the State: Marxist Theories of the State after Leninism», *Theory and Society*, Vol. 7, nos. 1,2, 1979.

- P. Dunleavy, «Political Theory» in *Developing Contemporary Marxism*, edited by Z. Baranski and J. Short, London. Macmillan, 1985.

2. C. Offe, «Advanced Capitalism and the Welfare State», *Politics and Society*, Summer, 1972: 479-88;

Offe, «The Capitalist State and the Problem of Policy Formation» in L. Lindberg et al, *Stress and Contradiction in Modern Capitalism*. Lexington, 1973;

Offe, «Political Authority and Class Structures: An Analysis of Late Capitalist Societies», *International Journal of Sociology*, Vol ii, no 1;

C. offe and V Ronge «Theses on the Theory of the State» in C. offe, *Contradictions of the Welfare State*. London 1984.

3. «Theses on the Theory of the State». p. 140.

4. «The Capitalist State and the Problem of Policy Formation» p. 144.

5. Ibid, p. 144.

6. A. Wolfe, *The Limits of Legitimacy: Political Contradictions of Late Capitalism*. New York, Free Press 1977.